

به نام هستی نگار

چرخى در بهشت

برداشتى از زندگى شهيدان طوقانى

ز راه خرد بنگرى اندكى*** که مردم به معنى چه باشد يکى
شنيدم ز دانا دگرگونه زين*** چه دانيم راز جهان آفرين
نگه کن سرانجام خود را ببين*** چو کارى بيابى از اين به گزين

به به صفای هرچی آدم مشتی و لوطی صفته؛ پای نقل امروز ما خوش اومدین و خوش نشستین، اول کلام حُسنی داره با سلام، سلامتی لطف خدای بامرام برای بنده‌های خاص و عام. یه صلوات بفرست تا حواست به این میدون و این پهلون جمع بشه، صلوات دوم برای سلامتی خودت و خانواده‌ته حالا سومی رو بلند بفرست به هرچی نیت خیر که به دل داری.

نقل امروز ما خیلی عجیب و غریبه حکایت آدمی هست که تو نوجوونی بزرگ شد و بزرگی رو یاد بقیه داد، حکمن همه‌تون این جمله رو شنیدین که بزرگی به سن و قد و قواره نیست؛ اونى که یه نفرو از زمین بلند می‌کنه و آسمونى می‌شه مرامشه، معرفتیه که تو وجودش خوابیده حالا می‌خواد یه نوجوون سیزده ساله باشه که زیر تانک می‌ره یا یه جوون ورزشکار که با پهلوونى دستگیر اطرافیانش باشه. امروز می‌خوایم براتون از یه ورزشکار باستانی بگیم که خیلی زود شهد شهادت رو نوشید و آسمونى شد اما اسمش و رسمش تا همیشه تو این خاک جاودانه هست: شهید سعید طوقانى

اشاره به تصویر شهید

گر بر سر نفس خود امیری مردی***گر بر دگری خرده نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن***گر دست فتاده ای بگیری مردی

آقا سعید داستان ما تو خانواده‌ای به دنیا اومد که پدر و عموی اون هر دو
ورزشکار بودن اونم پهلوانایی که تو زورخانه بزرگ شده بودن و آشنا به فنون
ورزش باستانی

اشاره به تصویر پدر شهید در زورخانه

حتمن می‌دونین که ورزش باستانی ریشه در تاریخ ایران داره و یه جورایی
تمرینای ورزش باستانی راهی بوده برای مشق و تمرین رزم؛ مثلن کباده‌کشی
نشان کمان‌کشی و تیراندازی بوده یا میل باستانی استعاره‌ای هست برای گرز و
خلاصه هر حرکتی در ورزش باستانی فنی بوده برای رزم و مبارزه



تصاویر ورزش زورخانه

اگر خواهی قوی سازی دو بازو***دهد ورزش به بازوی تو نیرو
ز ورزش تقویت کن جان و تن را***چو رستم حفظ کن دین وطن را
ز ورزش گر شوی چون رستم زال***ضعیفان را حمایت کن به هر حال

برگردیم به داستان سعیدخان طوقانی که از همون کودکی پابه پای پدر و عمو
پاش به گود زورخانه باز می شه و چشم دلش به مرام پهلوونی روشن. پدر سعید
استاد بی نظیری در چرخ باستانی و کباده کشی بود و سعید هربار که به ورزش
پدر چشم می دوخت توی دلش آرزو می کرد که یه روزی ورزشکار بزرگی بشه
که علاوه بر زور بازو، دست یاری رسانی داشته باشه و کمک حال ضعیفا و
ستم دیده ها بشه

اشاره به تصویر پدر در حال چرخ زدن و نگاه سعید به او

حالا آقا سعید نقل ما، شده یه نوجوون سیزده ساله اما قد و رخ و نماش خیلی
درشت تر از سنش نشون می ده. ورزش از اون یک جوان رعنا ساخته با بازوهای
ستبر، سینه ی فراخ و قامتی درشت و کشیده که تو همون سن کم تمام فوت و
فنون ورزش باستانی رو یاد گرفته، میل می زنه به قدرت یک مرد، کباده
می کشه به هیبت یک قهرمان و چرخ می زنه به سرعت پلنگ.



اشاره به تصویر سعید در گود زورخانه در میان مردم

سعید به چنان مهارتی رسیده که هربار که پا توی گود باستانی می‌ذاره همه رو متحیر می‌کنه از مهارت و زیبایی اجرای حرکات؛ طوری که میون‌دارای قدیمی و مرشدای سن و سال دار هم به سعید احترام می‌ذارن و به حرمتش زنگ زورخانه رو می‌زنن. می‌دونین که زنگ زورخانه برای هرکسی و بی‌دلیل زده نمی‌شه، تو باید یا یه پهلوون استخون‌دار باشی که برات زنگ بزnen یا یه جوانمرد تمام‌عیار که سعید تو اون سن و سال هر دوی این ویژگی‌هارو داشت

تصویر سعید در حال کار در کفاشی

آقا سعید علاوه بر ورزش و درس هربار که فرصتی دست می‌داد و وقت آزادی داشت برخلاف نوجوونای اون زمان که بیشتر وقتشون به بازی توی کوچه‌ها می‌گذشت می‌رفت کفاشی حاج‌اکبر طوقانی پدرش و کفی کفش می‌چسبوند تا هم مهارتی یاد گرفته باشه و هم کمک‌حال پدر و اقتصاد خانواده باشه. چه خوبه که آدم از نوجوونی و جوونی بتونه یک فن و مهارتی رو یاد بگیره که تو روزای پریشون‌حالی و شرایط سخت دلش قرص باشه که از هر جا که بمونه یه مهارتی بلده که بتونه با اون گلیم خودش و خانواده‌ش رو از آب بیرون بکشه.



تصویر سعید در حال حمل وسایل خرید یک پیرمرد

جدای از درس و ورزش و کار، آقا سعید یک جمله‌ی مادر همیشه تو ذهنش تاب می‌خوره، جمله‌ای که همه‌مون باید با آب طلا سردر اتاقمون نصبش کنیم که: «مادر جان! آقا سعید گلم! پهلوونی فقط به بازوی ستبر و زور زیاد نیست، پهلوون اون نیست که گردنش رو راست بگیره و سرش رو بالا؛ پهلوون واقعی اونیه که افتاده باشه و نگاهش به زمین تا زیردستا و آدمایی رو که به کمکش نیاز دارن دستگیری کنه»

سعید هم هربار که هم‌محله‌ای یا هم‌شهری‌ای رو می‌بینه که می‌تونه یه باری از روی دوشش برداره دریغ نداره و با جون و دل به کمکش می‌ره و همین باعث شده تا سعید محبوب دل‌های پیر و جوون باشه

تصویر سعید و پیرمردی که دستی بر سر او می‌کشد و یکی دونفر هم با لبخند به او نگاه می‌کنند

القصه که آوازه‌ی سعید و مهارتش در چرخ باستانی به جایی می‌رسه که پای این بچه‌ی محله‌ی چهارصد دستگاه خیابان ژاله رو به یکی از بزرگترین زورخانه‌های تهران باز می‌کنه و اون جا هم با حرکات ترکیبی باستانی که انجام می‌ده چشم همه رو حیران می‌کنه همچی که با اتمام حرکاتش همه‌ی اهل زورخانه تشویقش و تمجیدش می‌کنن



تصویر حضور سعید در جشن هنر توس در میان تماشاچیان فراوان

همین هنرنامایی، سعید رو به یکی از بزرگترین جشنواره‌های اون زمان یعنی جشن هنر توس می‌رسونه. مقامات کشوری و لشگری دور تا دور نشستن و سعید وارد گود می‌شه و در ۳ دقیقه ۳۰۰ تا چرخ می‌زنه. چشما از حدقه بیرون زده، نفسا تو سینه حبس شده که این نوجوون بین این همه پهلوون کارکشته چطور همچی مهارتی داره، خبرنگارا سراغش میان و عکسش می‌شه عکس اول جراید ورزشی و دردسرتون ندم که هنر سعید به حدی می‌رسه که همون جا بازوبند پهلوونی رو به خاطر مهارتش در حرکات باستانی بگیره و تو سن نوجوونی پهلوان نامداری بشه بین پهلوونای بزرگ ایران.

تصویر سعید با بازوبند پهلوانی

حالا زمزمه‌های انقلاب تو تمام ایران بلند شده

تصویر راهپیمایی مردم و حضور سعید و پدرش در راهپیمایی

سعید هم مثل خیلی از ایرانی‌های آزادی‌خواه دیگه به امید رهایی ایران از زیر یوغ استبداد و ستم، همراه پدر و برادرای بزرگترش توی راهپیمایی شرکت می‌کنه و فریاد استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی سرمی‌ده



تصویر نامه‌ی سعید در روزنامه

چندماهی قبل از پیروزی انقلاب، روزنامه‌ها نامه‌ای از یه نوجوون ورزشکارو چاپ می‌کنن که توی اون نامه نوشته در حمایت از مردم مظلوم ایران و در اعتراض به ظلم خاندان شاهی و در عمل به توصیه‌های امام خمینی دیگه توی هیچ گود زورخانه‌ای ورزش نخواهد کرد مگر تا روزی که ایران عزیز آزاد بشه و توی همون نامه سعید نوشته بود که حالا بزرگترین آرزوش اینه که روزی امام خمینی به وطن برگرده و اون بتونه جلوی رهبرش حرکات باستانی رو اجرا کنه. بله بچه‌های باصفا! آقا سعید چند ماهی رو دور از گود زورخانه و ورزش باستانی سپری کرد و سر عهدش با خودش و مردم موند تا انقلاب پیروز شد.

تصویر پخش شیرینی در خیابان توسط سعید

سعید هم همراه بقیه‌ی مردم تو این جشن و شادی بزرگ سهیم شد و خیلی زودتر از اونی که تصورش رو بکنه آرزوش محقق شد و روزی که ورزشکاران باستانی در قم به دیدار امام رفتند سعید طوقانی هم تنها نوجوانی بود که همراه اون جماعت فیض دیدار یار نصیبش شد و دو زانوی ادب رو مقابل پیر جماران زمین زد و محو تماشای جمال امام بود که یهو صدای پرنهیب خمینی بزرگ توی گوشش پیچید که: «این نوجوان کیه که در بین شما نشسته؟»



تصویر ملاقات سعید با امام

بلافاصله سعید به امام معرفی می‌شه و اونم با اشاره‌ی جمع بی‌معطلی در حضور امام چندتا چرخ باستانی می‌زنه تا لبخند روی صورت پیر مرادش بشینه و اون رو به سمت خودش دعوت کنه و توی گوشش چیزی نجوا کنه؛ سعید هیچ‌وقت و به هیچ‌کس نگفت که اون لحظه امام خمینی چی تو گوشش زمزمه کرد اما می‌شه حدش زد که شاید بشارت شهادت تو گوش سعید نجوا شده چون بعد اون سعید، سعید دیگری شد.

تصویر سعید در حال آموزش نوجوانان

بعد از انقلاب اولین رییس فدراسیون ورزش‌های باستانی از سعید می‌خواد تا نوجوانان مستعد رو شناسایی کنه و به اون‌ها ورزش باستانی رو آموزش بده و حالا وقتش شده تا سعید دوباره به گود باستانی برگرده این‌بار در قالب مربی، مربی‌ای که خودش هنوز سن و سالی نداره اما با مسئولیت‌پذیری که از کودکی یاد گرفته این کارو با دقت و وسواس انجام می‌ده

تصاویر جنگ و دفاع مقدس

حالا سال ۱۳۵۹ شده و سی و یکم شهریور ۵۹ صدام بعثی ناجوانمردانه به خاک ایران حمله می‌کنه و ایران عزیز که تازه از یه انقلاب بزرگ سر بلند کرده درگیر دفاع جانانه از مرزها و خاک پاکش می‌شه. پیر و جوون به جبهه می‌رن تا پاسدار عزت و آزادی ایران باشن. محمد برادر بزرگتر سعید هم یکی از همون جوونایی هست که رفته جبهه.



تصویر محمد در جبهه

سال ۱۳۶۲، رادیو و تلویزیون مارش جنگ پخش می‌کنه و اعلام می‌شه که عملیات والفجر ۱ در حال انجامه؛ اما دریغ و صدافسوس از خودی که خائن بشه؛ منافقین کوردل که اسم سازمان مجاهدین رو یدک می‌کشیدن تو یک خیانت تاریخی با دشمن ایران هم‌دست شدن و عملیات رو لو دادن تا خون جوونای زیادی از این وطن، ارتفاعات فکه رو گلگون کنه و محمد طوقانی هم یکی از شهدایی بود که در این عملیات پیکرش در ارتفاعات فکه جاموند و هیچ‌وقت به خانه بازنگشت.

تصویر تشیع محمد

تشیع تابوت خالی برادر شهید، سعید رو بی‌تاب کرده بود برای ادامه‌ی راه برادر. اما داغ فرزند و نوجوانی سعید اجازه نمی‌داد تا خانواده‌ی اون راضی بشن که سعید هم مثل محمد راهی جبهه بشه اما بالاخره سعید کار خودش رو کرد. خیلی اون زمان مد بود که جوونای بی‌تاب دفاع از وطن، شناسنامه‌هارو دستکاری می‌کردن تا سنشون زیاد بشه و بتونن برن جبهه.

تصویر سعید در حال دستکاری شناسنامه

سعید هم سال تولد خودش رو از ۴۸ به ۴۶ تغییر داد تا ۱۶ ساله بشه و اجازه‌ی رفتن به جبهه رو پیدا کنه. حاج اکبر، پدر سعید، که این شوق و شیدایی پسرو برای رفتن به میدان رزم دید خودش همراه تعدادی از ورزشکاران رزمی و باستانی راهی جبهه شدن تا روحیه بدن به رزمنده‌ها و سعید تو این سفر همراه پدر شد.



تصویر سعید در سنگر در حال ورزش باستانی

حالا پادگان دوکوهه در شب‌های گرم تابستان با صدای ضرب باستانی و حرکات ماهرانه‌ی سعید گرم‌تر می‌شد و رزمنده‌های خسته از رزم روزانه جانی دوباره می‌گرفتند وقتی حرکات زیبای سعید رو می‌دیدند و سعید هم گلوله‌ی خمپاره رو جای میل می‌چرخوند و ورزش باستانی از گود زورخانه به سنگر آمده بود تا رزم و بزم انرژی رزمنده‌ها رو دوچندان کنه.

سعید سه بار به جبهه اعزام شد و در مناطق دوکوهه، اردوگاه‌های بستان و خرمشهر حضور داشت و در نقش رزمنده و پیک دسته فعالیت می‌کرد. اسفند ۱۳۶۳ چند روز مانده به آغاز سال جدید، عملیات بدر شروع شد.

تصویر شب و انفجار و رزم

اون شب آسمان پر از تیر و ترکش و خمپاره بود. سعید به عنوان پیک وظیفه داشت پیام‌ها رو به تک‌تک دسته‌ها برسونه و مدام از این دسته به اون دسته جابه‌جا می‌شد تا پیام‌ها و اخبار در کوتاه‌ترین زمان منتقل بشه و تو همین آمد و شدها یهو سعید از دسته جدا شد. یه گوشه‌ای رو زمین دوزانو به خاک افتاد. گلوله‌ی دوشیکا مستقیم به شکمش خورده بود و خون از بین انگشتاش که رو شکمش گرفته بود فوران می‌زد. سعید از دسته جدا شد تا کسی متوجه شهادتش نشه و روحیه‌ی هم‌رزم‌هاش ضعیف نشه. اما همه دیدن که سعید همون‌جا دعوت حق رو لبیک گفت و به برادر شهیدش پیوست. اما پیکر سعید هم مثل محمد این بار در شرق دجله در خاک عراق نزدیک کربلا، جاموند و به وطن برنگشت تا سعید با شهدای کربلا محضور بشه.



تصویر مادر شهید که عکس دو شهیدش را در دست دارد

سال نو شده و مادر بی‌قرار دیدار پسر عزیزش، اما خبری از سعید نیست
همون‌طور که محمد برنگشت و مادر چشم‌انتظار دستبوسی و تبریک سال نو.
منافقین که تاب دیدن عزت خانواده‌ی شهید رو ندارن و استقامت مادر و
بردباری پدر آزارشون می‌ده این‌بار سراغ خانواده‌ی سعید می‌رن تا به خیال
خامشون از اونها انتقام بگیرن و بمبی جلوی در خانه‌ی اونها منفجر می‌کنن
همچی که در خونه از جا کنده می‌شه اما شکر خدا کسی آسیبی نمی‌بینه تا
پدر و مادر شهیدان محمد و سعید طوقانی یک تصمیم جاودانه بگیرن.

تصویر زورخانه شهیدان طوقانی

اون‌ها در زادگاهشون کاشان یک ورزشگاه باستانی می‌سازن، گود زورخانه‌ای که
به نام شهیدان طوقانی مزین می‌شه تا هر ورزشکاری که پا به این زورخانه بذاره
یادش بیاد که پهلوون واقعی اونیه که جون می‌ده برای سرزمینش و برای مردم
میهنش

درسته که بعد از سال‌ها از قامت رشید اون دو جوان رعنا‌ی ورزشکار تنها چند
استخوان به وطن برگشت اما مزار این دو شهید تا ابد زیارتگاه عاشقانی هست
که یادشون بمونه



در جوانی پاک بودن شیوهی پیغمبر است*** ورنه هر گبری به پیری می شود پرهیزکار
ابا داور پاک گفتم به راز*** که ای چاره خلق و خود بی نیاز
رسیده به هر جای برهان تو*** نگردد فلک جز به فرمان تو
یکی بنده ام با دلی پر گناه*** به نزد خداوند خورشید و ماه
امیدم به بخشایش تست و بس*** به چیزی دگر نیستم دسترس
به بد مهری من روانم مسوز*** به من بازبخش و دلم برفروز

این هم نقلی بود برای درس گرفتن من و شما که از الان به فکر ساختن فردای
خودمون و وطنمون باشیم که در نوجوانی هم میشه بزرگ بود و بزرگی کرد

حق پشت و پناهتون باشه

